

بحران سیاسی رژیم جمهوری اسلامی

و انتخابات مجلس هفتم

توضیح دقیق بحرانی که رژیم جمهوری اسلامی ایران در آن دست و پا می‌زند و بررسی تحولات آینده این بحران، نقطه شروع روشن برای تحلیل انتخابات مجلس هفتم و چگونگی موضع‌گیری در برابر آن است. تنها در این صورت و با درک بحران رژیم در چهارچوب وسیع‌تر و عمومی‌تر وضعیت سیاسی و اجتماعی ایران و منافع و خواسته‌های طبقات مختلف است که می‌توان موضعی درست درباره انتخابات اتخاذ کرد و از آن مهم‌تر خط کلی وظایف سیاسی را ترسیم نمود.

در ایران، وجود یک بحران سیاسی، یعنی به بن‌بست رسیدن روند عادی حکومت کردن براساس قوانینی که خود رژیم مدعی حمایت از آنهاست و ناسازگاری و ستیز دائمی بین نهادهای سیاسی و حقوقی حاکم با یکدیگر، امری است که تقریباً هیچکس منکر آن نیست. علت مستقیم این بحران، تضاد بین ساختار سیاسی و حقوقی حاکم (به طور مشخص دولت دینی و ولایت فقیه که «امتیاز ویژه» را جانشین «حق عمومی» - حتی در چهارچوب تنگ بورژوائی آن - می‌کند) و ساختار اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری حاکم بر جامعه است: ساختار سیاسی - حقوقی حاکم مانعی بزرگ در راه تکامل نیروهای مولد و مناسبات تولیدی و حتی گسترش بازار داخلی و بین‌المللی است. این منافی آن نیست که جناح حاکم و پایگاه اجتماعی آن سهم عظیمی از سودهای سرمایه‌های عمومی و خصوصی را تصاحب کند و بخش مهمی از وسائل تولید، مبادله و منابع کشور را در اختیار داشته باشد: در حقیقت شرایط عقب مانده سیاسی و حقوقی، امکان اصلی ثروت‌اندوزی، سودبری و قدرت آنان را فراهم کرده است. تضاد بین ساختار حقوقی - سیاسی و ساختار اقتصادی - اجتماعی، منشأ مبارزه‌ای است بین ائتلافی از روحانیان صاحب امتیاز و دارای قدرت سیاسی همراه با بخشی از بورژوازی تجاری و نظامیان و بوروکراتهای «مکتبی» از یک طرف، و نمایندگان بورژوازی صنعتی که بخشی از اصلاح طلبان حکومتی، گروه‌هایی از بوروکراتها و تکنوکراتها، احزاب و گروه‌های لیبرال مذهبی و لیبرال لائیک حاشیه حکومت و بیرون از حکومت از طرف دیگر؛ مبارزه‌ای که طی بیست و پنج سال گذشته ادامه داشته است. تضاد بین

این دو گروه‌بندی، تضادی اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - فرهنگی است، مبارزه‌ای بر سر منافع عظیم اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - ایدئولوژیک است. این تضاد اکنون بیش از هر زمان (پس از تصفیه شدن جبهه ملی، نهضت آزادی و بنی‌صدر و طرفدارانشان از حکومت) جنبهٔ سیاسی به خود گرفته است، یعنی بیانگر مبارزه‌ای بر سر سهم بیشتر از قدرت سیاسی است و گره‌گاه آن میزان اختیارات و قدرت ولایت فقیه و نهادهای وابسته بدان مانند شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، قوه قضائیه، نیروهای مسلح، شورای امنیت ملی، بنیادها، صدا و سیما و غیره است. اما آن بخش از بورژوازی صنعتی که در قدرت سیاسی شریک است، به ویژه نمایندگان آن در حکومت و یا در احزاب و گروه‌های حاشیهٔ حکومت، به رغم مخالفتشان با ولایت فقیه‌های سرسخت، هم به خاطر منافی که از این نهادها می‌برند و هم به دلیل بیمی که از رشد سیاسی طبقه کارگر و تقویت نیروهای انقلابی و دموکرات در شرایط محو استبداد دینی دارند، خواهان برافتادن ولایت فقیه و به طور کلی حکومت دینی نیستند. آنان صرفاً خواستار اعمال قدرت ولایت فقیه در چهارچوب قانون اساسی و دیگر قوانین موجودند، قوانینی که دامنه‌شان بسیار وسیع و عمیق است و تمام عرصه‌های اعمال قدرت دولتی را دربر می‌گیرد (۱). البته به رغم تفسیری که در مورد «حصر قدرت رهبر» به موارد ذکر شده در اصل ۱۱۰ قانون اساسی به عمل می‌آید، این قانون اختیارات دیگری نیز به او در اصول دیگر به شکل صریح یا ضمنی داده است (مثلاً در اصل مربوط به «شورای امنیت ملی»، اصل مربوط به «بازنگری در قانون اساسی» و غیره). «رادیکال‌ترین» افراد این گروه از اصلاح طلبان حکومتی یا آنها که در حاشیهٔ حکومت اند خواستار کاهش و تعدیل این قدرتند و نه چیزی بیش از آن؛ البته چنانکه بعداً نشان خواهیم داد اصل ۱۷۷ قانون اساسی عملاً این راه را نیز سد کرده است.

بدینسان اصلاح طلبان حکومتی و احزاب و گروه‌های حاشیهٔ حکومت، حتی خواهان نوعی حکومت بورژوائی عادی، یعنی براساس قانون و حقوق عمومی - حتی در چهارچوب تنگ، محدود و صوری بورژوائی - و کنار نهادن امتیازات دینی، مذهبی، رده‌ای و نسبی و غیره نیستند. آنها، در بهترین حالت، می‌خواهند امتیاز در «حدود قانونی» محفوظ بماند و از آن فراتر نرود، یعنی تلاش می‌کنند به امتیاز - که نقطهٔ مقابل قانون عمومی است - پوشش قانونی بدهند و در درون این پوشش، هم نگاهش دارند و هم محدودش کنند، آنان درست مانند کسانی که با طرح شعار «در رژیم مشروطه شاه باید سلطنت کند و نه حکومت» و اختیارات او باید همانهایی باشد که در قانون اساسی مشروطه آمده (انگار که سلطنت در قانون اساسی مشروطهٔ ایران - به ویژه پس از

تغییرات دوره پهلوی‌ها در آن - قدرت اصلی کشور نبود!) سلطنت را از گزند یورش مردم حفاظت می‌کردند، می‌خواهند رژیم جمهوری اسلامی ایران را از این گزند محفوظ بدارند.

تضاد بین ساختار سیاسی و قضائی دولت جمهوری اسلامی با نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری حاکم در ایران، سلسله جنبان بحران سیاسی کنونی در ایران است. بحرانی که نطفه‌های آن از آغاز در این رژیم وجود داشت و حتی خود بنیانگذاران رژیم بدان آگاهی داشتند و در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران - که خود نطفه‌های بحران را در دل خود دارد - به وجود چنین بحرانی اعتراف کرده‌اند و کوشیده‌اند ابرزاری برای حل آن ارائه دهند (۱).

ویژگی بحران سیاسی کنونی

بحران سیاسی کنونی رژیم، بحران قانونی است، یعنی محصول ناسازگاری سیستم حقوقی و سیاسی حاکم با ساختار اجتماعی - اقتصادی از یک طرف، و بیان تضادها و بن‌بستهای حقوقی و قانونی خود ساختار حقوقی - سیاسی از طرف دیگر است. بازیگران اصلی این بحران، گروه‌های مختلف رژیم حاکم و پایگاه‌های اجتماعی آنها هستند و تقریباً همه گروه‌های اپوزیسیون بورژوائی رژیم نیز این بحران را عرصه اصلی مبارزات سیاسی خود می‌دانند. بی‌اعتنائی توده‌های وسیع مردم به مبارزات انتخاباتی و نیز به اعتراضها و از جمله به تحصن نمایندگان معترض به رد صلاحیتهای وسیع از سوی شورای نگهبان، نشان دهنده این است که اکثریت مردم این مبارزات را از آن خود نمی‌دانند. آنچه در رفتار جناح‌های مختلف رژیم و در شیوه برخورد اپوزیسیون‌های بورژوائی آن قابل توجه است، این است که همگی راه حل این بحران را در تدبیرهای قانونی یا به ظاهر قانونی جستجو می‌کنند، هرچند رژیم خود به ناکارآمد بودن آن پی‌برده و نه تنها از «حکم حکومتی» بلکه از بسیج چماق‌داران نیز بهره‌برداری کرده است و خواهد کرد. اما اپوزیسیون بورژوائی راه حل را صرفاً در تغییرات و اصلاحات قانونی و نهادی جستجو می‌کند.

ما در این نوشته نشان خواهیم داد که این بحران با آنکه هنوز بحرانی قانونی است، در همان حال بحران مزمینی است که تقریباً از آغاز روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی وجود داشته و رو به تشدید بوده است؛ اما این بحران قانونی راه حل قانونی ندارد! پیش از توضیح این نکته، به شیوه برخورد گروه‌بندی‌های مختلف حکومت و برخی گروه‌های اپوزیسیون بدین بحران، نگاهی می‌اندازیم.

جناحی که در ادبیات سیاسی بورژوائی ایران (و به تبع آن در میان برخی گروه‌های سوسیالیست و چپ) به «اقتدارگرا» یا «محافظه کار» شهرت یافته و شاید بهتر باشد آنها را «پان

اسلامیست» بنامیم، زیرا اقتدارگرایی و محافظه کاری و ارتجاع صفت عمومی همه جناحهای حکومت است، آری پان اسلامیستهای حکومتی که نمایندگان بخشی از بورژوازی تجاری، روحانیان صاحب امتیاز و قدرت، نظامیان و بورژوا - بورکراتهای «مکتبی» نزدیک به آنها در نهادها و در مؤسسات دولتی - هستند نمی‌توانند مدافع حق عمومی (حتی در حد یک دولت عادی بورژوائی) در مقابل امتیازات و قدرتهای ولایت فقیه و حکومت دینی باشند.

اصلاح طلبان حکومتی و نمایندگان اصلاح طلب، خود مدافع و ملتزم به ولایت فقیه‌اند و در انتساب خود به خمینی و «جمهوری اسلامی نه یک کلمه زیاد و نه یک کلمه کم» خود را از حریف جلوتر می‌دانند و مانند آنها نه تنها در سرکوب مردم و ایجاد ماشینهای امنیتی، انتظامی و نظامی آن دست داشته‌اند، بلکه بدان مباحثات هم می‌کنند. از دیدگاه بسیاری از آنها مخالفت با قانون اساسی و تلاش در راه تغییر یا اصلاح آن خیانت است؛ قانون اساسی‌ای که محور و ستون فقرات آن اصل ولایت فقیه است. حتی «پیشروترین» آنها که ممکن است با تغییر قانون اساسی نیز موافق باشند (صرف نظر از اینکه مکانیسم بازنگری در قانون اساسی که در اصل ۱۷۷ این قانون پیش‌بینی شده، امکان هیچ گونه تغییری که ذره‌ای دولت دینی، ولایت فقیه و تبعات آن را زیر سؤال ببرد نداده است - که به هیچ رو در مورد حکومت دینی و ضرورت انطباق همه قوانین، آزادیها و حقوق با اصول و موازین اسلامی کوتاه نمی‌آید) در میدان حریف، براساس معیارها، قواعد، ارزشها و اهداف او بازی می‌کنند.

بورژوازی سلطنت طلب ایران نیز نمی‌تواند مخالف امتیاز و خواستار حق عمومی باشد. سلطنت از نظر او حقی است مستقل از اراده مردم ایران؛ فرزند هر ایرانی حتی پیش از آنکه به دنیا بیاید خود به خود تبعه شاه است (۱). بخشهای مربوط به «همه پرسی» که رضا پهلوی و طرفدارانش مطرح می‌کنند، چیزی جز پوشش یا توجیهی برای قانونی کردن و دنیاپسند کردن امتیاز سلطنت در مقابل حق عمومی نیست.

گروههای اپوزیسیون بورژوائی نوبنیاد لیبرال - لائیک یا به عبارت دیگر ملی - لائیک، مانند «اتحاد جمهوریخواهان ایران» (۲) که لائیک بودنش را نمی‌توان جدی گرفت (۳) با ماهیت اصلاح طلبانه ضد انقلابی خود طیفی را تشکیل می‌دهد که از یک سو با اصلاح طلبان درون رژیم و ملی - مذهبی‌ها و از سوی دیگر با بورژوازی سلطنت طلب نزدیک است. این جریان بورژوائی، اصلاح طلبان حکومتی یا حاشیه حکومت را مهمترین متحد استراتژیک بالقوه خود می‌داند (۴) و در بسیاری موارد پیرو نظرات «تئورسیسینهای» دوم خرداد و ملی - مذهبی‌ها است.

خلاصه اینکه هیچیک از جریانهای بورژوائی، از جناحهای درون حکومت و حاشیه آن گرفته تا اپوزیسیونهای بورژوائی ملی - مذهبی، ملی - لائیک، «دموکرات» و «جمهوریخواه»، راهی واقعی برای حل این بحران قانونی رژیم ارائه نمی‌دهند، درست به این دلیل ساده که برای این بحران قانونی، راه حل قانونی وجود ندارد و راه حل دیگر با منافع بورژوائی آنها در تضاد است. بسیاری از اینان که تا دیروز خواستار اجرای قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بودند و نه تغییر آن (۱) و ندای اتحاد نه تنها با اصلاح طلبان حکومتی، بلکه با به اصطلاح بخش معقول و خردگرای «محافظه کاران» را سر می‌دادند اکنون ظاهراً می‌گویند کلیت نظام دیگر دارد «مشروعیتش» را از دست می‌دهد و برآنند که «رفراندم و مجلس مؤسسان هر دو راهکارهایی اند که متناسب با تحول شرایط سیاسی می‌توانند در دستور کار این جنبش [جنبش جمهوریخواهی] قرار گیرد» (۲).

سؤال این است که این رفراندم چگونه می‌خواهد برگزار شود: با یا بدون حضور رژیم؟! اگر رژیم اسلامی حضور داشته باشد، قوانین آن حاکم است و نهادهای آن پابرجاست: طبق اصل ۱۷۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی، همه پرسى در مورد بازنگرى قانون اساسى از اختیارات رهبر است و علاوه بر آن، اصول مربوط به اسلامی بودن نظام، ولایت امر، ضرورت پی‌ریزی کلیه قوانین و مقررات بر موازین اسلامی، دین و مذهب رسمی و غیره تا ابد تغییر ناپذیرند، یعنی حتی اگر رهبر هم بخواهد نمی‌تواند آنها را تغییر دهد و یا تغییر در آنها را بپذیرد. حال این طرفداران همه پرسى مسالمت‌آمیز، مانند موشهائی که قصد زنگوله بستن به گردن گربه داشتند، می‌خواهند با حضور رژیم جمهوری اسلامی در ایران، یعنی حضور سپاه پاسداران، ارتش اسلامی، دادگاههای بلخ اسلامی، مأموران وزارت اطلاعات، بسیجی‌های مسلح، پلیس سیاسی و غیر سیاسی، تروریستهای آشکار و نهان، اوباش حزب الهی مسلح، جیره خواران و سهم امام خورهای گردن کلفت، تعزیه گردانان قمه‌کش، به صورت معقول و مؤدب رفراندم یا مجلس مؤسسان برگزار کنند.

آنان در واقع تنها با یک امید چنین طرحهای داهیانهای را مطرح می‌کنند، و آن امید، فشار قدرتهای بزرگ جهانی است که «در شرایط جدید بین‌المللی سیاستهای داخلی و خارجی دولتهائی نظیر جمهوری اسلامی را بر نمی‌تابند» (۳). آنان حتی اگر صریحاً نگویند و حتی اگر در درون خود مخالف هم باشند، به طور عینی و در عمل خواهان سناریوئی اگر نه از نوع عراق، افغانستان و کشورهای بالکان، دست کم از نوع گرجستان در ایران اند. اینگونه سناریوها بر یک فرض متکی است و آن اینکه «سیاست قدرتهای بزرگ در دنیای کنونی در جهت بسط دموکراسی و تضمین حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش است!» یعنی باز هم با گربه دیگری سر و کار داریم و این بار

گربه‌ای تائب که دیگر به دنبال سلطه و سرکردگی بر جهان نیست، بلکه در جهت دموکراسی عمل می‌کند و این یعنی خریدن حرفهای کسانی همچون ولفوویتز، بوش و شرکا به قیمت اسمی آنها.

آری تز فراندم و مجلس مؤسسان با حضور رژیم، مبتنی بر فرض وجود دو گربه است، یکی گربه‌ای رام و معقول که اجازه می‌دهد موشها نه تنها زنگوله به گردنش بیاویزند، بلکه می‌گذارد دندانها و چنگاله‌هایش را هم بیرون بکشند و رامش نمایند ()، و دیگری گربه‌تایی که دموکراسی و حقوق بشر و حق تعیین سرنوشت را جایگزین سلطه و جنگ و تجاوز و اشغال کرده است. اگر این دو گربه وجود نداشته باشند یا حداقل یکی از این دو طبق فرض دلخواه طرفداران فراندم عمل نکند، تمام ساختار استراتژی و تاکتیک آنان همچون کاخی مقوایی فرو می‌ریزد. اما لازم نیست که انسان فرزانه بزرگ قرن بیست و یکم باشد تا بفهمد چنین گربه‌هایی وجود ندارند!

اگر برقراری فراندم و مجلس مؤسسان تنها پس از برافتادن رژیم میسر است در این صورت چرا آن را صریح نمی‌گویند (البته در اینجا مخاطب ما «اتحاد جمهوریخواهان ایران» نیست چون آنها آشکارا می‌گویند قصد دارند سران رژیم اسلامی را به تمکین وادارند و نه اینکه این رژیم را براندازند)، منظور ما کسانی اند که «هر دو جناح حکومت را نفی می‌کنند»، اما تصریح نمی‌کنند که آیا این «نفی» دارای مابه‌ازائی عملی هم هست یا صرفاً برای سازگاری منطقی مطرح شده است! (چون درک ناسازگاری منطقی تز فراندم و مجلس مؤسسان با حضور رژیم چندان مشکل نیست). چرا مبارزه انقلابی و انقلاب را همچون لعنتی ابدی نفی می‌کنند؟

برخی مدعی اند که «ما صرفاً خواستار مبارزه مسالمت آمیزیم که الزاماً در چهارچوب قانون نیست، ما خواهان نفی رژیم به شیوه مسالمت آمیزیم» و در پاسخ به اینکه کدام مبارزه مسالمت‌آمیز می‌تواند به «نفی رژیم» منجر شود؟ می‌گویند: «نافرمانی مدنی».

اگر از نظریه‌های بازار پسند جین شارپ Gene Sharp در کتابش به نام «از دیکتاتوری تا دموکراسی» درباره «نافرمانی مدنی» که رضا پهلوی خواندن این اثر مشاور خود را، که ظاهراً «تجرباتی» در امور اروپای شرقی و بالکان دارد، از چند سال پیش به طرفداران خود توصیه می‌نماید بگذریم، به نظر جدی‌تر جان رالز John Rowls می‌رسیم که «نافرمانی مدنی» را همچون «عمل عمومی غیر قهرآمیز که آگاهانه تصمیم‌گیری شده و عملی سیاسی است» تعریف می‌کند. او می‌گوید که این عمل «مخالف قانون است و غالباً برای ایجاد تغییری در قانون یا در سیاست حکومت صورت می‌گیرد». می‌بینیم که او در تعریف خود از «نافرمانی مدنی» به معیارهای ارزیابی قانون یا سیاست حکومت متکی است. روشن است که تغییر در قانون (حتی اگر قانون اساسی

باشد) و در سیاست حکومت، هنوز به هیچ وجه به معنی تغییر خود حکومت نیست. او می نویسد: «برای توجیه نافرمانی مدنی به اصول اخلاقی فردی یا آئینهای دینی ارجاع نمی شود، حتی اگر اینها با خواسته های مورد نظر انطباق داشته باشند، و لازم به گفتن نیست که نافرمانی مدنی نمی تواند تنها مبتنی بر خواست گروه یا فرد باشد. برعکس، نافرمانی مدنی به درک مشترکی از عدالت متکی است که نظم سیاسی بر آن استوار است» ().

«درک مشترکی از عدالت» چیست؟ آیا همه مردم درک مشترکی از عدالت دارند؟ آیا درک مردم از عدالت، مستقل از وضع زندگی اجتماعی - اقتصادی و سیاسی - فرهنگی آنان است؟ نقش اصلی «عدالت» همچون روح قانون، از آغاز تاریخ تاکنون، تنظیم اساسی روابط مسالمت آمیز طبقات اجتماعی است، اما هرگاه که این روابط از سوی طبقات استثمار شده و زیر ستم مورد تردید قرار گیرد، عدالت به قهرآمیزترین شکل خودنمایی می کند. برای جنبش طبقه کارگر که می خواهد جامعه طبقاتی را به جامعه غیر طبقاتی تبدیل کند، روابط مسالمت آمیز بین طبقات تا آنجا که کار می آید که به پیشبرد این جنبش خدمت کند و نه بیشتر؛ تصویری جز این تنها به انبوه گوناگونی از توهمات اجتماعی دامن می زند.

اگر درک مشترکی از عدالت طبق نظر رالز وجود داشته باشد، این درک مشترک در قوانین بین المللی، مانند «اعلامیه جهانی حقوق بشر»، قوانین و کنوانسیونهای سازمان ملل و غیره تبلور یافته است. یعنی نافرمانی مدنی، اگر نه در سطح یک کشور، دست کم در سطح جهانی مبتنی بر قانون است، مبارزه ای قانونی است هرچند که مبارزه با قانونی مشخص یا مبارزه با قوانین یک کشور باشد، و این گفته که مبارزه مسالمت آمیز می تواند کلاً از چهارچوب قانون بیرون باشد درست نیست.

مبارزه انقلابی به چنین اساسی نیاز ندارد، هرچند همان گونه که گفتیم از قانون (کشوری یا بین المللی) برای مصالح انقلاب بهره می گیرد، اما حقانیتش را از آنها نمی گیرد: منشأ حقانیت مبارزه انقلابی منافع تاریخی - طبقاتی کارگران است.

طرح فراندم علاوه بر آنچه گفته شد عیب بنیادی دیگری هم دارد: فراندم یا بر سر تغییر یک یا چند ماده قانونی در قوانین عادی است و یا اصلاحاتی در قانون اساسی را هدف قرار می دهد. روشن است که برای اینان فراندم قانون اساسی مطرح است و چنین فراندمی نمی تواند جز از طریق یک مجلس نمایندگان برگزیده برای این کار (مثلاً مجلس مؤسسان یا کنگره سراسری شوراهای) صورت گیرد. همه پرسشی بر سر اسم یک رژیم، یا همه پرسشی بر سر موردی که تنها یک

گزینه برای آن وجود دارد چیزی جز عوامفریبی و بی‌معنی کردن رأی مردم نیست. همان کاری که خمینی در سال ۵۸ کرد: «جمهوری اسلامی، آری یا نه؟» بی‌آنکه کسی بداند جمهوری اسلامی چیست (البته معدود کسانی مانند خمینی، منتظری، مشکینی، بهشتی، خامنه‌ای، رفسنجانی، جنتی، آذری قمی و از این قبیل روحانیان می‌دانستند که دارند چه آشی برای مردم ایران می‌پزند و چه کلاه گشادی بر سر مردم این کشور می‌گذارند)؛ یا همان کاری که رضا پهلوی خیالش را در سر می‌پروراند. بدینسان شعار رفتارندم برای تغییر رژیم، حتی در صورت عملی بودن آن ضد دموکراتیک است. طرح سؤال «جمهوری اسلامی یا جمهوری پارلمانی» به عنوان موضوع رفتارندم همانقدر پوچ است که سؤال «جمهوری اسلامی یا سلطنت مشروطه» و یا «جمهوری اسلامی یا جمهوری دموکراتیک» و یا «جمهوری اسلامی یا جمهوری سوسیالیستی». وانگهی در سیاست این برتری کمی و کیفی نیروهای واقعی اجتماعی و طبقاتی است که سرنوشت آینده رژیم‌های سیاسی قابل استقرار را تعیین می‌کند و نه توهم‌های انتخاباتی.

بدینسان، هیچیک از جریانهای بورژوائی، از جناحهای درون حکومت و حاشیه آن گرفته تا اپوزیسیونهای بورژوائی رژیم، ارائه دهنده راه حل قانونی بحران رژیم نیستند، راه حلی که بتواند دوام و پشتوانه‌ای داشته باشد و تغییری واقعی ایجاد کند. اگر هم «راه حل موقتی» پیدا شود، صرفاً جنبه تأخیری دارد و خود مقدمه بحران سیاسی بزرگتری در آینده است.

بحران قانونی و بحران انقلابی

طرح مسئله بحران سیاسی همچون بحرانی صرفاً قانونی ناکافی است و تنها یک وجه مسئله، وجه ایستای آن را نشان می‌دهد، وجهی که با گذشت زمان و عملکرد بازیگران درونی و بیرونی (طبقات اجتماعی و نیروهای بین‌المللی) اهمیت خود را در برابر بحرانی بزرگ‌تر و عمیق‌تر، بحرانی که نه تنها در سطح حکومت، بلکه در سطح کل جامعه عمل خواهد کرد، بحرانی سراسری که در حال رشد یابی و تکامل است رنگ می‌بازد. دلیل این امر اساساً چنین است:

هرچند تضاد بین ساختار سیاسی - حقوقی جامعه و ساختار اقتصادی - اجتماعی آن یعنی تضاد بین روبنا و شالوده (روابط تولیدی) مهم است و به نقطه‌ای گرهی تبدیل شده است، اما این تضاد، تنها تضاد جامعه نیست: تضادی بنیادی‌تر و ریشه‌ای‌تر وجود دارد که همانا تضاد بین روابط اقتصادی سرمایه‌داری حاکم بر جامعه با نیروهای مولد یا تضاد بین سرمایه و کار است که در عرصه اجتماعی به شکل تضاد بین طبقه بورژوا و طبقه کارگر تجلی می‌یابد. تضادی که پیوسته برحدت آن افزوده می‌شود.

طبقه کارگر ایران نه تنها از لحاظ اقتصادی و تولیدی مهم‌ترین طبقه اجتماعی در جامعه ایران است، یعنی بخش اعظم ثروت اجتماعی را این طبقه تولید می‌کند، بلکه از نظر جمعیت و گستره خود نیز بزرگترین و پرشمارترین طبقه اجتماعی کشور است. رقم تقریبی کارگران مزدی ایران در صنایع و معادن، ساختمان، حمل و نقل، مخابرات و انرژی، خدمات بازرگانی و دیگر خدمات، به علاوه کارگران مزدی کشاورزی حدود ۷/۵ تا ۸ میلیون نفر برآورد شده است (براساس داده‌های مرکز آمار ایران و وزارتخانه‌های مختلف برای سال ۱۳۸۰). اگر به این رقم توده وسیع کارمندان عادی (غیر کادر) دولتی و خصوصی را هم که بخش اعظم آنها شرائطی چندان بهتر از کارگران ندارند بیفزاییم به رقمی حدود ۹ تا ۱۰ میلیون نفر می‌رسیم که مجموعاً حدود نیمی از کل جمعیت فعال کشور است. اگر رقم چند میلیون بیکار، که اکثر آنان جزء طبقه کارگرند، را در نظر بگیریم به رقمی در حدود ۱۲ تا ۱۳ میلیون کارگر و کارمند عادی (شاغل و بیکار) می‌رسیم که اکثریت بزرگ جمعیت فعال ایران را تشکیل می‌دهند و با خانواده‌هایشان اکثریت مردم کشورند.

طبقه کارگر در عین حال در بدترین شرایط استثمار، عدم تأمین، تهدید به اخراج و بیکاری، تباهی جسمی و روحی، نبود تأمین اجتماعی، بی‌مسکنی یا نداشتن مسکن مناسب قرار دارد. با توجه به اینکه نیمی از جمعیت ایران زیر خط فقر زندگی می‌کنند به سادگی معلوم می‌شود که رقمی بسیار بیشتر از ۵۰٪ کارگران (و همچنین دهقانان) زیر خط فقر بسر می‌برند. شرایط زندگی این جمعیت عظیم که تمام زندگی مادی و معنوی جامعه به طور مستقیم یا غیر مستقیم متکی به کار اوست در حال وخامت دائم است. بخش مهمی از این طبقه حتی مشمول قانون کار خود رژیم هم نیست و در معرض اراده و تصمیمات بی‌چون و چرای کارفرمایان (دولتی یا خصوصی و یا شبه دولتی) در مورد شرایط کار، مزد، دوره استخدام، ساعات کار روزانه و غیره قرار دارد. این طبقه عظیم از داشتن تشکلهای مستقل و آزاد خود محروم است و فشارها و سرکوبهای دولت جمهوری اسلامی و دارودسته‌های اجیر آن در این زمینه نقش اساسی دارد. به اعتراض کارگران در ایران با گلوله، زندان و شکنجه پاسخ داده می‌شود. در همان حال شاهد تجمع و تمرکز ثروت و سرمایه در دست شمار معدودی هستیم و شکاف بین فقر و ثروت وسیع‌تر و وسیع‌تر می‌گردد. طبقه کارگر و دیگر مزدبگیران عادی ایران نخستین قربانی بحرانهای اقتصادی اند و در عروسی و عزا قربانی می‌شوند. در واقع بخش مهمی از بیکاریها، ورشکستگیها، بسته شدن کارخانه‌ها و دیگر مراکز تولید و فعالیت، «فرار مغزها و سرمایه‌ها» در ایران نیز همچون دیگر کشورهای سرمایه‌داری محصول تضادهای درونی این نظام و به طور مشخص تضادهای روند انباشت، سودجویی و رقابت

بین سرمایه‌ها، و دشوار گشتن دائمی فروش کالاها و خدمات به خاطر رشد ناکافی بازار نسبت به رشد بارآوری کار است. اما در ایران عوامل تشدید کننده بحران مانند دزدیهای مقامات روحانی و دولتی و نزدیکان آنها (که امنیت و ثبات لازم برای حرکت سرمایه را تهدید می‌کند)، چپاولهای باندهای مافیائی سرمایه‌داران و مدیران تبه‌کار دولتی و خصوصی، سودجویی و منافع کلان تجار و وارد کنندگان متنفذ و صاحب قدرت سیاسی، ناکارائی دستگاه اداری، عقب ماندگی سیستم حقوقی و قضائی کشور و سیاست خارجی دولت که موانعی در راه دستیابی آزاد سرمایه‌داران ایرانی به بازار جهانی و صدور سرمایه به ایران به وجود آورده است نیز وجود دارند و عمل می‌کنند. تضاد بین سرمایه و کار در ایران نه تنها باعث افزایش فقر، ناامنی، بیکاری و نابسامانی اکثریت عظیم مردم - اعم از کارگر یا غیر کارگر - می‌گردد، بلکه راه تکامل تولید و پیشرفت مادی و معنوی جامعه را نیز سد کرده است.

تضاد بین کار و سرمایه در کنش و واکنش با تضاد بین ساختار حقوقی - سیاسی و شالوده اقتصادی - که علت مستقیم بحران کنونی است و پیشتر درباره آن سخن گفته‌ایم - باعث تشدید بحران سیاسی و تبدیل آن به بحرانی سراسری می‌شوند. در این زمینه باید به عامل مهم دیگری توجه داشت و آن وضعیت بین‌المللی است که تا آنجا که به بحث ما مربوط می‌شود ویژگیهای آن چنین است :

حرکت تعرضی و تهاجمی امپریالیسم آمریکا و متحدان او برای بسط و تحکیم سلطه خود بر منطقه عظیمی از جهان که از اقیانوس هند، دریای عمان شروع می‌شود، خلیج فارس و کشورهای منطقه خلیج، خاورمیانه و آسیای مرکزی، قفقاز و ماورای قفقاز را دربر می‌گیرد و تا مرزهای روسیه، چین، پاکستان و هند ادامه می‌یابد. اهداف این یورش استراتژیک یا «بازی بزرگ» جدید چنین اند :

- کنترل منابع عظیم انرژی (نفت و گاز) و دیگر منابع طبیعی و نیروی کار ارزان و نسبتاً ماهر مردم این مناطق

- سلطه بر بازار وسیع و بالقوه رشد یابنده آنها و امکانات عظیم بالفعل و بالقوه آنها در زمینه شبکه‌های ارتباطی بین شرق و غرب و شمال و جنوب که در این مناطق وجود دارد (راههای زمینی، دریائی، هوائی، شبکه حمل و نقل، شبکه‌های انتقال نفت و گاز، برق، مخابرات، اطلاعات و غیره)

- سلطه بر موقعیتهای استراتژیک و نظامی بسیار مهم این منطقه (به ویژه در تقابل با قدرتهای روسیه، چین، هند و ایران)

- تضمین امنیت به ویژه در مناطقی که اهمیت اقتصادی و سیاسی ویژه‌ای دارند از طریق ایجاد پایگاههای نظامی

- تأمین جریان آزاد، مطمئن و امن کالا (به ویژه نفت و گاز) سرمایه و نیروی کار

- تأمین بازاری وسیع برای تسلیحات و نیز به منظور کنار زدن رقبا در این زمینه و برای رسیدن به اهداف زیر:

- مطیع کردن یا برانداختن قدرتهای منطقه‌ای که کاملاً در جهت پیشبرد استراتژی کلی‌ای که در بالا بدان اشاره شد، نیستند و می‌توانند مزاحمت ایجاد کنند

- تقویت دولتهای متحد محلی مانند اسرائیل، ترکیه، پاکستان و غیره برای مهار کردن قدرتهای سیاسی، نظامی و اقتصادی محلی

- کمک به ایجاد ساختارهای حقوقی، سیاسی و فرهنگی‌ای که جریان آزاد سرمایه، کالا و نیروی کار را در منطقه فراهم سازد، بازار داخلی را توسعه دهد، جنبشهای کارگری را کنترل کند و غیره

- تلاش برای مهار چین - دست کم از نظر اقتصادی نیز می‌تواند جزء مهمی از این استراتژی کلی باشد.

تقویت چنین دولتها و حتی مستقیماً ایجاد آنها در این منطقه یا دیگر نقاط جهان، که در فرهنگ بوش، ولفوویتز و امثال آنان ایجاد و بسط دموکراسی نامیده می‌شود، آب از دهان جریانهای مختلف اپوزیسیون بورژوائی رژیم جمهوری اسلامی جاری کرده است. طرح ایجاد دموکراسی در خاورمیانه از سوی بوش که قرار است آن را به کنفرانس ۸ کشور بزرگ صنعتی جهان ارائه دهد علاوه بر جاری کردن آب دهان اپوزیسیون بورژوائی، قند در دل او آب خواهد کرد، زیرا تصور می‌کند که سرانجام همای تاکنون بی‌وفای قدرت سیاسی تنها بر شانه او خواهد نشست.

باید توجه داشت که موارد فوق استراتژی ژئوپولیتیکی دولت آمریکا و جزئی از عناصر ثابت سیاست خارجی این دولت را - مستقل از اینکه کدام حزب در آن کشور در قدرت باشد - تشکیل می‌دهد. استراتژی بالا را سالهاست کسانی مانند کیسینجر، برژینسکی و دیگران مطرح کرده‌اند و به ویژه پس از سقوط شوروی برجستگی ویژه پیدا کرده است. سلطه بر منطقه فوق از دیدگاه طراحان استراتژی و سیاست خارجی آمریکا شرط لازم برای تضمین سرکردگی این دولت در جهان و حفظ این موقعیت است. دو جنگ اخیر آمریکا، یعنی حمله و اشغال افغانستان و عراق، و سیاست

حمایت فعال آمریکا از دولت اسرائیل و به طور کلی سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا (از جمله تز بوش در مورد بازار واحد خاورمیانه) و سیاست او در برابر ایران حلقه‌هایی از این سیاست کلی اند.

اتحادیه اروپا - دست کم در میان مدت - به خاطر نداشتن وحدت سیاسی و قدرت نظامی قابل مقایسه با آمریکا نمی‌تواند در همه زمینه‌های فوق با ایالات متحده در این منطقه رقابت کند، اما برای عقب‌نماندن از قافله به تلاش‌های خود به ویژه در زمینه اقتصادی و دیپلماتیک ادامه می‌دهد و می‌کوشد در موارد معین - مثلاً در زمینه روابط اقتصادی و سیاسی با جمهوری اسلامی - امتیازاتی به دست آورد. بخشی از اپوزیسیون بورژوائی رژیم جمهوری اسلامی به تضاد بین اتحادیه اروپا و آمریکا نیز بیش از حد بها می‌دهد، همان‌گونه که بخشی دیگر - مشخصاً سلطنت‌طلبان - این تضاد را نمی‌بینند یا نمی‌خواهند ببینند.

در هر حال همه جریان‌های اپوزیسیون بورژوائی جمهوری اسلامی ایران شرط پیشروی و پیروزی خود را «فشار بین‌المللی»، مشخصاً فشار آمریکا یا اروپا و یا هر دو، بر دولت ایران قرار داده‌اند. ضمن آنکه از این فشار (و مهم‌تر از آن فشار افکار عمومی مردم این کشورها بر دولت‌های خود در زمینه دفاع از دموکراسی در ایران) نباید غافل بود یا آن را نادیده گرفت، اما پر بها دادن بدان توهمی خطرناک است. وانگهی، چنین فشارهایی هنگامی افزایش می‌یابند که مبارزه مردم در داخل شدت گرفته باشد.

منظور ما در اینجا تشریح جزئیات اوضاع اقتصادی - اجتماعی ایران و یا اوضاع جهان و سیاست‌های قدرتهای بزرگ جهانی نیست، بلکه هدف ما تکیه بر چند نکته و نتیجه‌گیری از آنها در رابطه با وضعیت سیاسی کنونی است:

الف) علاوه بر تضاد بسیار مهم بین ساختار حقوقی - سیاسی رژیم اسلامی و ساختار اقتصادی - اجتماعی در ایران، تضادهای دیگری نیز در جامعه ایران عمل می‌کنند، تضاد بین کار و سرمایه که دائماً شدت می‌یابد و باعث افزایش نارضائی، اعتراض و مقاومت می‌گردد و تضادهای مربوط به سلطه‌طلبی امپریالیسم - از جمله مقابله با قدرتهای محلی‌ای که کاملاً در جهت اهداف استراتژیک آن نیستند، یا تضادهای بین امپریالیستها و غیره - نیز در اوضاع ایران نقش مهم دارند و باید تأثیر این عوامل را در تحول اوضاع سیاسی ایران همواره در نظر داشت

ب) محصول کنش و واکنش این تضادها در شرایط کنونی ایران، تشدید بحران سیاسی و گرایش آن به سمت یک بحران سراسری و عمومی است

پ) این بحران سراسری می‌تواند یا به بحران انقلابی تبدیل شود و یا به هرج و مرج عمومی، جنگ، اشغال، کشتار و ویرانی

ت) بحران کنونی ایران به صورت قانونی قابل حل نیست، از یک سو گروه‌های مختلف اپوزیسیون بورژوائی رژیم خواهان حل قطعی آن نیستند (به خاطر ترس از انقلاب، چون از نظر آنان بر افتادن رژیم عواقب غیر قابل پیش‌بینی دارد) و از سوی دیگر منافع اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی آنقدر عظیم اند که جناح حاکم هر گونه تلاشی را که برای حفظ موقعیت خود لازم بداند خواهد کرد.

تنها چشم‌انداز عقلانی

نه تنها بورژوازی قادر به حل قانونی بحران نیست، بلکه طبقه کارگر هم نمی‌تواند به حل بحران قانونی (حتی اگر ممکن باشد) اکتفا کند، زیرا حل قانونی این بحران - و به طور کلی حل بورژوائی این بحران به هر شکل که می‌خواهد باشد - تغییر چندانی در زندگی کارگران و زحمتکشان ایجاد نمی‌کند: هم اکنون بخشهای وسیعی از اپوزیسیون بورژوائی ایران - در داخل و یا خارج از کشور - لیبرالیسم لجام گسیخته را همچون تنها چاره و درمان معجزآسا تجویز می‌کنند. آنان خواستار «مقررات زدائی» اند، یعنی با ایجاد قوانین و مقرراتی در زمینه‌هایی مانند تعیین حداقل مزد، تعیین ساعات قانونی کار، بیمه بیکاری همگانی، تأمین اجتماعی، تعطیلات سالانه کارگران، نظارت کارگری بر مؤسسات تولیدی در مورد شرایط کار و غیره، ایجاد تشکلهای کارگری و حقوق و اختیارات آنها در دفاع از منافع کارگران مزدی در صنایع، خدمات و کشاورزی و کارخانگی، پیمانهای دسته جمعی بین کارگران و کارفرمایان، ممنوعیت بیکار کردن خودسرانه کارگران، ممنوعیت بستن خودسرانه کارخانه‌ها و دیگر مراکز تولید و فعالیت، ممنوعیت کار کودکان، برابری زن و مرد در محیط کار و در مشاغل و مسئولیتها، مزد یکسان در مقابل کار یکسان مستقل از جنسیت، ملیت و غیره، تکیه بر قراردادهای دائمی کار، برابری حقوق کارگران ملیتهای مختلف ایران، برابری حقوق کارگران خارجی شاغل در ایران با کارگران ایرانی، مخالفند. از نظر بسیاری از روشنفکران و متخصصان بورژوا (چه حکومتی و چه در اپوزیسیون) این گونه مقررات مانعی در راه «ابتکار کارآفرینان»، یعنی استثمار بیشتر و بی حد و مرز سرمایه‌داران، است. آنها با تکیه بر عمل و بر ایدئولوژی لیبرالیسم خواهان «آزادی کامل کسب و کار» و «لغو هرگونه مقررات دست و پا گیر» از جمله حذف مقررات و قوانینی که در بالا به آنها اشاره کردیم هستند: یعنی می‌خواهند «سنگها را ببندند و سگها را بکشایند».

طبقه کارگر و زحمتکش‌ان ایران، و هیچ انسانی که انگل نباشد نمی‌تواند تحولی را به نام «جمهوری پارلمانی» یا هر چیز دیگر بپذیرد که در آن موارد یاد شده در بالا رعایت نشده باشند. اما تحولی که اپوزیسیونهای بورژوازی ایران پیشنهاد می‌کنند همین سیر قهقرائی کنونی به شکل دیگر است.

حل «بحران قانونی رژیم» با حفظ رژیم جمهوری اسلامی و به طریق قانونی ممکن نیست. برافتادن رژیم جمهوری اسلامی اگر به طریق انقلابی صورت نگیرد، زمینه را برای تشکیل حکومتی (صرف نظر از نام و شکل آن) فراهم می‌سازد که استثمار و ستم را بر اکثریت عظیم مردم تداوم می‌بخشد و یا راه را برای هرج و مرج، جنگ، اشغال، کشتار و ویرانی هموار می‌کند. بدینسان تنها چشم انداز عقلانی، تنها راه عقلانی، چشم انداز و راه انقلابی است!

بنابراین برای طبقه کارگر و احزاب انقلابی خط عمومی موضع‌گیری و جهت حرکت روشن می‌شود: مبارزه در راه تبدیل بحران قانونی به بحران انقلابی؛ گام نخست در این راه آگاه کردن طبقه کارگر و سازمانیابی این طبقه است. برخورد به انتخابات مجلس هفتم، در شرایط کنونی، تنها برای نشان دادن و روشن کردن اهداف طبقات حاکم و تلاشهای اپوزیسیونهای مختلف بورژوازی معنی دارد. هیچ توصیه‌ای برای شرکت در انتخاباتی که اکثریت عظیم مردم در آن حق نماینده شدن ندارند ()، که معیارهای قرون وسطائی برای نماینده شدن تحمیل می‌کند و حق بخش مهمی از آن اقلیتی هم که حق نماینده شدن دارد با قلدری حکومت و با تکیه بر رسواترین تاریک اندیشیها، فتواها و چماقها، کنار گذاشته می‌شود، نمی‌تواند مطرح باشد. به همین طریق هیچ گونه پشتیبانی از جناحهای بورژوازی فعال در انتخابات، چه آنهایی که خواهان شرکت در آنند و چه آنهایی که تازه یادشان افتاده انتخابات آزاد نیست و به دلایل شخصی، گروهی یا حزبی خود آن را تحریم می‌کنند - تحریم گرانی که در اصول حکومتی با حاکمان اختلافی اساسی ندارند - و بنابراین هیچ گونه حمایتی مثلاً از نمایندگان معترض مجلس ششم نمی‌تواند مطرح باشد.

وقتی می‌گوئیم تنها چشم‌انداز عقلانی، چشم انداز انقلابی است و خط عمومی حرکت باید مبارزه در راه تبدیل بحران قانونی به بحران انقلابی باشد (با توجه به اینکه مجموعه تضادهای درونی و شرایط بین‌المللی زمینه عینی تبدیل بحران قانونی به بحران سراسری، و از این رو امکان عینی تبدیل آن را به بحران انقلابی فراهم می‌آورند) منظور ما این نیست که در این لحظه می‌توان و باید شعار سرنگونی رژیم را به عنوان وظیفه فوری و بی‌درنگ طرح کرد. معنی آن نخست، درک ناگزیر بودن بحرانی سراسری و عمومی و سپس ترویج، تبلیغ و سازماندهی‌ای است که بتواند

در تبدیل آن بحران سراسری و عمومی به بحران انقلابی کمک کند. طبقه کارگر، به عنوان بزرگ‌ترین و مهم‌ترین طبقه اجتماعی ایران و همچون طبقه‌ای که هیچ نفعی در حفظ وضع موجود و تداوم رژیم جمهوری اسلامی ندارد، و طبقه‌ای که بزرگ‌ترین نیرو و توان را برای برانداختن رژیم جمهوری اسلامی داراست، طبیعی است که می‌تواند و باید رهبر انقلاب برای براندازی این رژیم باشد و می‌تواند و باید سهمی اساسی در تشکیل قدرت سیاسی آینده داشته باشد. به همین دلیل است که خود آگاهی این طبقه و سازمانیابی او، به ویژه شکل مستقل سیاسی طبقه کارگر برای پیشبرد فعالیت‌های سیاسی و تحول انقلابی جامعه نقشی اساسی در این روند دارد.

شیوه برخورد به بحران سیاسی کنونی: مبارزه قانونی و غیر قانونی در چشم‌انداز انقلابی

پرسشی که می‌تواند مطرح شود این است که آیا بحران سیاسی کنونی و تضاد بین ساختار حقوقی - سیاسی دولت و روابط اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری - که درگیریهایی بین جناح‌های مختلف بورژوازی فقط جلوه‌ای از آن است - به زندگی عموم مردم و به ویژه طبقه کارگر و زحمتکش‌شان ربط دارد یا نه، و در صورت مثبت بودن پاسخ، طبقه کارگر چه موضعی باید در برابر بحران سیاسی بگیرد؟

بحران سیاسی و تضادهای گفته شده در بالا قطعاً بر زندگی طبقه کارگر و زحمتکش‌شان تأثیر می‌گذارد و در حیات اجتماعی مردم بسیار مهمند. طبقه کارگر نمی‌تواند نسبت به شکل حکومت و به طور کلی نسبت به روبنای سیاسی و حقوقی حاکم و نسبت به مبارزه سیاسی در جامعه بی‌اعتنا باشد، زیرا این تضادها و مبارزه سیاسی و بحران‌های حاصل از آنها به طور مستقیم بر زندگی روزانه او و نیز بر مبارزات کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت او تأثیر می‌گذارد و برخی از شرایط عینی تکامل مبارزه او و تربیت سیاسی‌اش را تشکیل می‌دهند.

مبارزه سیاسی، مهم‌ترین شکل مبارزه طبقاتی است. طبقه کارگر در مبارزه سیاسی خود هم از اشکال قانونی (یعنی اشکال به رسمیت شناخته شده در قوانین موجود) و هم غیر قانونی (یعنی مبارزاتی که از دیدگاه طبقه کارگر به حق اند اما قوانین حاکم، محتوا یا شکل آنها و یا هر دو را غیر قانونی می‌دانند) بهره می‌گیرد. هم مبارزه قانونی و هم مبارزه غیر قانونی طبقه کارگر می‌توانند (و باید) مبارزاتی انقلابی باشند، مبارزاتی که در راه هدف نهایی این طبقه یعنی برانداختن استثمار و جامعه طبقاتی خدمت کنند. شکل قانونی مبارزه، تا هنگامی جنبه غالب دارد که طبقات اجتماعی اصلی‌ای که جامعه بر همزیستی آنان استوار است حاضر باشند زیر سلطه یک نظام سیاسی مشخص به زندگی خود ادامه دهند و به علاوه امکانات قانونی مبارزه وجود داشته باشد. مبارزه سیاسی

قانونی اساساً با دو منظور صورت می‌گیرد: الف) کاستن خطر سرکوب مبارزات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ب) استفاده از امکانات، شکافها، فرصتها و مفرهای قانونی و در صورت امکان وسیع‌تر کردن و عمق بخشیدن به آنها برای کسب یک رشته خواسته‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که راه را برای برداشتن گامهای بعدی هموار سازد. روشن است که این ظرفیتها و امکانات قانونی باید در جامعه وجود داشته باشند و در هر حدی که وجود دارند باید مورد بهره‌برداری قرار گیرند. اگر طبقات استثمار شونده و زیر ستم به دلیل رشد نارضائی و آگاهی خود، رشد تشکل و افزایش توان مبارزاتی و اراده‌شان در گرفتن امور خود به دست خویش، و به دلیل ضعفها و ناتوانیهای طبقات حاکم در غلبه بر بحرانهای مختلف، دیگر حاضر نباشند زیر سلطه نظام سیاسی حاکم به حیات مشترک با طبقات استثمارگر و ستمگر ادامه دهند، در این صورت شکل غالب مبارزه سیاسی بین طبقات استثمار شونده و ستمدیده با استثمارگران و ستمگران از شکل قانونی به غیر قانونی مبدل می‌شود، یعنی به مبارزه انقلابی وسیع مخفی و آشکاری که سرنگون کردن قدرت حاکم را هدف مقدم خود قرار می‌دهد تبدیل می‌گردد. وضعیت انقلابی هنگامی پیش می‌آید که علاوه بر شرایط بالا طبقات حاکم نیز دیگر نتوانند به شیوه گذشته حکومت کنند.

اما طبقات انقلابی تا هنگامی که آماده درهم شکستن نظام سیاسی حاکم نباشند ناگزیر در نظام موجود به مبارزه سیاسی با طبقات ارتجاعی می‌پردازند. آنان نمی‌توانند محدوده‌های قانونی را که گستره‌شان را قوانین اساسی و موضوعه حاکم بر جامعه مشخص می‌کنند نادیده بگیرند و تأثیر این محدودیتها را بر مبارزات جاری و دامنه آنها منکر شوند. اما این بدان معنی نیست که خود را در این چهارچوب قانونی زندانی کنند، زیرا از یک سو مبارزه غیر قانونی خود را در زمینه ترویج، تبلیغ و سازماندهی همزمان با مبارزه قانونی به پیش می‌برند، و از سوی دیگر می‌کوشند محدوده‌های قانونی موجود را با مبارزه خود هرچه وسیع‌تر سازند و از هر شکاف، مفر و فرصت قانونی در پیشبرد امر مبارزه بهره گیرند.

تاریخ مبارزات جهانی طبقه کارگر نشان می‌دهد که در چهاچوب فعالیت‌های قانونی، یک حزب کارگری و انقلابی میتواند در شرایط معینی در مجلس شرکت کند تا از تریبون مؤثر مجلس برای آگاه کردن وسیع مردم و افشا کردن دولت و یا به دست آوردن یک رشته خواسته‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برای کارگران و یا مردم به طور عام استفاده کند و این عمل را با در نظر گرفتن ملاحظات زیر انجام می‌دهد:

الف) آیا اصولاً امکان شرکت در انتخابات و نه صرفاً رأی دادن وجود دارد؟

ب) میزان علاقه‌مندی توده‌های مردم به مجلس در چه حد است؟

پ) چه حد امکان بهره‌برداری انقلابی از تریبون مجلس وجود دارد؟

ت) شرکت حزب انقلابی در انتخابات و در مجلس تا چه حد به سود یا زیان طبقات استثمار شونده و زیر ستم و یا طبقات حاکم تمام می‌شود؟

در وضعیت انقلابی جامعه، در حالتی که طبقات انقلابی در حال تعرض و پیشروی و طبقات ارتجاعی در حالت دفاعی و عقب‌نشینی اند و در جستجوی مفری برای بازسازی قدرت سیاسی رو به فروپاشی خود به کمک مجلس قانونگذارند، حزب کارگری انقلابی بجای شرکت در مجلس و انتخابات آن، باید مستقیماً در راه برانداختن ارتجاع حاکم و استقرار قدرت انقلابی مبارزه کند. اگر در چنین شرایطی، یک حزب کارگری بازهم به تاکتیک به اصطلاح افشاگری و یا کسب امتیازات جزئی از رژیم حاکم از راه قانونی دل خوش کند از مبارزه توده مردم جدا می‌شود و از آن عقب می‌افتد. در چنین حالتی توده‌ها به حق از چنین حزبی جدا و نسبت بدان بی‌اعتنا می‌شوند.

اما برای آنکه مبارزه غیر قانونی انقلابی به شکل غالب مبارزه سیاسی تبدیل شود بی‌شک زمان لازم است و حزب انقلابی به رغم همه تلاشهای خود هرچند می‌تواند این زمان را کوتاه کند اما نمی‌تواند آن را به صفر برساند: زمان لازم است چون هم باید شرایط عینی مبارزه انقلابی به پختگی لازم برسند و هم عوامل ذهنی، یعنی آگاهی و تشکل طبقه انقلابی به وجود آید، گسترش یابد و نیرومند شود. در شرایطی که توده‌های وسیع مردم به ضرورت مبارزه انقلابی برای براندازی نظام حاکم پی نبرده‌اند و نیروی مادی، معنوی و سازمانی این عمل را ندارند، در شرایطی که شکل غالب مبارزه سیاسی در جامعه مبارزه قانونی است و یا رکود مبارزاتی (دست کم تا آنجا که به طبقات پائین مربوط می‌شود) فراخوان مردم برای سرنگونی رژیم موجب جدائی توده‌ها از حزب انقلابی و بی‌اعتنائی آنان نسبت به او می‌شود، حتی اگر چنین فراخوانی از سوی بخشی از توده‌ها پذیرفته شود (که در صورت تحقق چنین فرضی، الزاماً این بخش، بخش کوچکی از مردم است)، این پذیرش به معنی قبول تلفات سنگین غیر لازم است که به مبارزه و به نیروهای انقلابی لطمه‌های جبران‌ناپذیر می‌زند. باز تکرار می‌کنیم که این به معنی آن نیست که مبارزه قانونی طبقه کارگر غیر از مبارزه انقلابی اوست، بعکس مبارزه قانونی این طبقه باید با روح انقلابی صورت گیرد؛ این روح انقلابی خود را در پیگیری مبارزاتی، در سمتگیری مبارزه و در طرح شعارها و طرحهای مثبت نشان می‌دهد.

جمع بندی

- مبارزه طبقه کارگر و توده‌های وسیع مردم در چهارچوب‌های قانونی و غیر قانونی صورت می‌گیرد و باید بگیرد؛ نفی هر یک از این دو شکل به مبارزه توده‌ها لطمه می‌زند.

- مبارزه در انتخابات مجلس قانونگذاری، خواه در شکل دعوت به شرکت در مجلس براساس برنامه معین و خواه دعوت به تحریم انتخابات جزئی از مبارزه قانونی است و در شرایط معین اهمیت زیادی دارد.

- شرکت در انتخابات مجلس (یعنی امکان معرفی و مبارزه کاندیدائی از میان کارگران، زحمتکشان و مردم عادی که بتوانند با برنامه خود شرکت کنند) و یا عدم شرکت در انتخابات امری از پیش تعیین شده نیست و متکی به تجزیه و تحلیل مشخص و ارزیابی از منافع و یا زیانهای آن برای طبقه کارگر و زحمتکشان است.

- تحریم طلبی سیستماتیک، یعنی تحریم هر انتخابات به این بهانه که در انتخاباتی که طبقات مرتجع برگزار می‌کنند نباید شرکت کرد و یا چون کارگران به شکلی از سیستم قانونگذاری و اجرائی می‌اندیشند که برتر از نظام پارلمانی است، پس در پارلمان نباید شرکت کرد، و یا به این دلیل که خط مشی کارگران نباید پارلمانتاریسم باشد و «دلالتی» دیگر از این قبیل، تاکتیکی آنارشستی است و به رغم ظاهر انقلابی خود به امر انقلاب و گسترش نفوذ طبقه انقلابی لطمه می‌زند و حتی در تحلیل نهائی جبهه‌ناهنه است.

- شرکت در انتخابات مجلس هفتم جمهوری اسلامی نادرست است، زیرا:

الف) ابتدائی‌ترین شرایط دموکراتیک یک انتخابات عادی بورژوائی در آن وجود ندارد.

ب) وسیع‌ترین توده‌های مردم، یعنی اکثریت عظیم کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، کسبه و بخش مهمی از کارمندان، قانوناً حق نمایندگی ندارند: طبق ماده ۲۸ قانون انتخابات نمایندگان مجلس باید دارای سطح تحصیلاتی معادل حداقل فوق دیپلم باشند، روشن است که اکثریت مردم فاقد چنین مدرک تحصیلی اند. قابل توجه است که چنین شرطی حتی در کشورهایی که از نظر سطح سواد عمومی و از نظر فرهنگی و علمی جزء پیشرفته‌ترین‌ها به حساب می‌آیند، وجود ندارد! این شرط درست مانند شرط داشتن میزان معینی درآمد و دارائی که در قوانین سابق انتخابات در سده‌های هفدهم، هیجدهم و نوزدهم، در برخی کشورها وجود داشت سدی در مقابل مردم عادی برای دستیابی به مجلس قانونگذاری است. جالب این است که همین قانون برای روحانیان همراه

با پاناسلامیستهای در قدرت، مانعی ایجاد نمی‌کند، زیرا در ارزیابیهای رسمی، که در رژیم سابق هم معتبر بود، آیت‌اله بودن معادل درجهٔ دکترا به حساب می‌آید.

پ) هدف رژیم از برگزاری این انتخابات و تأکید بر آن از یک سو فیصله دادن رسمی به تصفیة درونی خود در جهت یکدست کردن حاکمیت، و از سوی دیگر انتخابی نشان دادن خود در انظار بین‌المللی است و اینکه طرف اصلی مذاکرات و معاملات با قدرتهای جهانی جناح پان اسلامیست رژیم است و نه جریانی دیگر.

ت) اگر فایده‌ای در این انتخابات وجود داشته باشد صرفاً برای رژیم است و نه برای مردم.

پس خواست عدم شرکت در انتخابات مجلس هفتم نباید به دلیل تحریم‌طلبی سیستماتیک و این تصور که وضعیت انقلابی در ایران آماده است باشد، بلکه باید به دلایلی که بالا آمده از شرکت در انتخابات خودداری کرد. در همان حال مبارزه پیگیر با رژیم جمهوری اسلامی، و به طور کلی مبارزه برای دموکراسی در ایران، در گرو مبارزه‌ای همزمان در همهٔ زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی با اپوزیسیونهای بورژوائی این رژیم است.

هنوز شرایط انقلابی در ایران وجود ندارد، اما چنانکه دیدیم عواملی که می‌توانند زمینهٔ ایجاد آن را فراهم کنند در راهند: وظیفهٔ اصلی در این مرحله آماده سازی انقلابی است که اساساً از طریق گسترش آگاهی علمی و طبقاتی در درون کارگران به ویژه فعالان پیشرو کارگری، متشکل کردن طبقه، و پی‌ریزی سیاست یعنی استراتژی و تاکتیک مستقل طبقهٔ کارگر است. اکنون وقت بذرافشانی است.

۱۸ بهمن ۱۳۸۲

۷ فوریهٔ ۲۰۰۴

جمعی از کمونیستهای ایران

یادداشتها

(۱) به عنوان مثال : اختیارات ولی فقیه در اصل ۱۱۰ «قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران» به صورت زیر آمده است :

«وظایف و اختیارات رهبر :

۱ - تعیین سیاستهای کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام

۲ - نظارت بر حسن اجرای سیاستهای کلی نظام

۳ - فرمان همه پرسی

۴ - فرماندهی کل نیروهای مسلح

۵ - اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها

۶ - نصب و عزل و قبول استعفا :

الف - فقهای شورای نگهبان

ب - عالیترین مقام قوه قضائیه

ج - رئیس سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

د - رئیس ستاد مشترک

ه - فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

و - فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی

۷ - حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه گانه

۸ - حل معضلات نظام که از طریق عادی قابل حل نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام

۹ - امضای حکم ریاست جمهوری پس از انتخاب مردم، صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می آید، باید قبل از انتخابات به تأیید شورای نگهبان و در دوره اول به تأیید رهبری برسد

۱۰ - عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی، یا رأی مجلس به عدم کفایت وی براساس اصل هشتاد و نهم

۱۱ - عفو یا تخفیف مجازات محکومین در حدود موازین اسلامی پس از پیشنهاد رئیس قوه قضائیه.»

(۲) همانگونه که در بند ۸ ماده ۱۱۰ «قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران» دیده می‌شود، خود قانونگذار به وجود «معضلات نظام که از طریق عادی قابل حل نیست» اذعان کرده است. قانون اساسی «مجمع تشخیص مصلحت نظام» را برای حل این نوع «معضلات» پیش‌بینی کرده که البته کافی نیست و از «حکم حکومتی» برای سرپوش نهادن بر تضادها و به تعویق انداختن آنها بهره‌گیری می‌شود.

(۳) رضا پهلوی به دو مؤلف فرانسوی که کتابی درباره او نوشته‌اند چنین می‌گوید :

«خمینی چه بخواهد و چه نخواهد من شاه او هستم!» و نویسندگان می‌افزایند «این برای او امری بدیهی است»

Ch. MALAR, A. RODIER
REZA PAHLAVI Le fils du Shah de l'exile a la reconquete
Plon, Paris, 1986, P 13

این گفته «شاهانه» رضا پهلوی، عمق تفکر او و سلطنت طلبان را در مورد حقوق مردم نشان می‌دهد : اگر او خود را با یا بدون خواست خمینی - یعنی کسی که بنیانگذار پادشاهی الهی در زمان حاضر است - شاه او بداند، به طریق اولی امتیاز ذاتی «شاهانه» خود را بر همه ایرانیان «چه بخواهند و چه نخواهند» مفروض می‌داند.

(۴) بورژوائی خواندن «اتحاد جمهوریخواهان ایران» از جانب ما «اتهام» و «برچسب» نیست. کل «برنامه» آنان، یعنی همه آنچه در «بیانیه اتحاد جمهوریخواهان» و یا در «طرح راهبرد سیاسی اتحاد جمهوریخواهان» و دیگر اسناد این سازمان آمده نشان دهنده این امر است که ایده آل آنان یک جمهوری بورژوائی معمولی است، و اهداف تصریح شده آنها نه تنها در چهارچوب سرمایه‌داری می‌گنجد، بلکه مشخصاً حق مالکیت (مستقل از منشأ آن) را برای هرکس به صورت فردی و یا در شرکت با دیگران به رسمیت می‌شناسد : در بند اول دیدگاههای جمهوریخواهان از «تضمین حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاقهای ضمیمه آن» سخن رفته است. ماده ۱۷ اعلامیه جهانی حقوق بشر چنین است :

«ماده ۱۷»

۱) هرکس دارای حق مالکیت به طور فردی و یا در مشارکت با دیگران است.

۲) هیچکس را نمی‌توان خودسرانه از مالکیتش محروم کرد.»

با توجه به اینکه اعلامیه جهانی حقوق بشر درباره منشأ مالکیت (یعنی اینکه ناشی از کار خود فرد است یا از استثمار دیگران یا ارث و غیره) و نوع آن (یعنی مالکیت وسائل شخصی و یا مالکیت وسائل تولید اجتماعی و وسائل مبادله) سکوت کرده است، پس از نظر این اعلامیه مالکیت جنبه عام دارد و شامل مالکیت بورژوازی و حتی فئودالی نیز می‌شود و در واقع اعلامیه حقوق بشر این اشکال مالکیت را به رسمیت می‌شناسد و از آنجا که «اتحاد جمهوریخواهان» قاعداً نباید مدافع مالکیت فئودالی باشد با تأیید «اعلامیه حقوق بشر» مالکیت بورژوازی را قبول دارد.

همه احزاب و گروه‌های دیگر نیز که «اعلامیه جهانی حقوق بشر» را اساس برنامه خود قرار می‌دهند حتی به دلیل همین یک ماده هم که باشد (آگاهانه یا نا آگاهانه) پیرو بورژوازی اند، مگر آنکه به ویژه حداقل مخالفت خود را با ماده ۱۷ آن اعلام کنند. جالب است توجه شود که رضا پهلوی نیز «اعلامیه جهانی حقوق بشر» را «اساس برنامه خود» قرار داده است. «اعلامیه جهانی حقوق بشر»، برخلاف تصریح برخی از حقوقدانان، مانند آقای لاهیچی، غیر طبقاتی نیست. اما در مورد «اتحاد جمهوریخواهان ایران» به جز آنچه در بالا گفته شد باید توجه داشت که این سازمان مخاطب اصلی خود را «طبقه متوسط شهری، تحصیلکردگان، زنان، جوانان و دانشجویان» می‌داند، و پایگاه اجتماعی خود را «اقشار مدرن شهری» اعلام می‌کند، و وظیفه اصلی خود را تماس با «طبقه سیاسی ایران»، یعنی احزاب رسمی ایران و گروه‌هایی مانند «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» و غیره ارزیابی می‌کند. (رجوع کنید به گفتگوها و مصاحبه‌های اخیر فرخ نگهدار، بیژن حکمت، محسن حیدریان، حسن شریعتمداری، ... و نصایح و اندرزهای بابک امیر خسروی به «اتحاد جمهوریخواهان ایران»).

(۵) «اتحاد جمهوریخواهان ایران» اگر واقعاً لائیک است چگونه می‌تواند مدافع سینه چاک خانم شیرین عبادی باشد؟ خانمی که منافاتی بین اسلام و حقوق بشر و حقوق زن نمی‌بیند و می‌خواهد با «فقه و اجتهاد پویا» احکام و شریعت اسلام را امروزی کند و در دفاع از اصلاح طلبان از مردم دعوت می‌کند که در انتخابات شرکت کنند.

(۶) مثلاً رجوع کنید به مصاحبه جهانگیر ایزدی با فرخ نگهدار (عضو شورای هماهنگی اتحاد جمهوریخواهان) در سایت «جمهوری»، ژانویه ۲۰۰۴، و یا مصاحبه بیژن حکمت با سایت «ایران

امروز» پیش از تشکیل کنگره «اتحاد جمهوریخواهان» که در آن برای اتحاد با اصلاح طلبان حکومتی (دست کم بخشی از آنها) تکیه می‌شود.

(۷) مثلاً رجوع کنید به نوشته فرخ نگهدار: «معیار تاریخی، نه ایدئولوژیک» در شماره ۷۶ - ۷۵ مجله آرش، بهمن ۱۳۷۹، فوریه ۲۰۰۱.

(۸) «طرح راهبرد سیاسی جمهوریخواهان ایران»

(۹) «طرح راهبرد سیاسی جمهوریخواهان ایران»

(۱۰) مثلاً در «بیانیه جمهوریخواهان» می‌خوانیم: «... همگامی و هماهنگی افراد و نیروهای آزادیخواه و ایجاد یک جنبش وسیع دموکراتیک می‌تواند اقتدارگرایان را به تمکین و پذیرش مطالبات مردم وادار سازد و راه دستیابی به آزادیهای سیاسی، برگزاری انتخابات آزاد و در نهایت مراجعه به آرای عمومی برای تغییر قانون اساسی و گذار به دموکراسی بگشاید».

همچنین رجوع کنید به مصاحبه جهانگیر ایزدی با فرخ نگهدار که در آن، این آخری، «رام کردن حکومت» را بر «برانداختن آن» ترجیح می‌دهد.

(۱۱) جان رالز John Rawls، «نظریه عدالت»، ترجمه فرانسوی، ص ۴۰۶ - ۴۰۵. (تکیه از ماست)

(۱۲) طبق ماده ۲۸ قانون انتخابات، کاندیداهای انتخاباتی باید شرایط زیر را به هنگام نامزد شدن داشته باشند:

۱) اعتقاد و التزام عملی به جمهوری اسلامی ایران

۲) ملیت ایرانی

۳) تعهد به قانون اساسی و ولایت فقیه

۴) دارا بودن مدرک تحصیلی حداقل معادل فوق دیپلم

۵) نداشتن سوء شهرت در حوزه انتخاباتی

۶) سلامت بدنی به میزانی که قادر به دیدن، شنیدن و سخن گفتن باشند

۷) سن آنها بین حداقل ۳۰ و حداکثر ۷۵ سال باشد.

تبصره ۱ اقلیتهای دینی مجبور به اعتقاد نه به اسلام بلکه دین خود هستند.

تبصره ۲ بند ۴ در مورد اعضای سابق مجلس قابل کاربرد نیست.

دیده می‌شود، غیر از قیود ضد دموکراتیک مانند ضرورت اعتقاد به دین و ولایت فقیه و یا محروم کردن کسانی که بین ۱۸ تا ۳۰ سال دارند، قانونگذاران رژیم جمهوری اسلامی با تحمیل شرط ۴ قانون انتخابات، یعنی شرط داشتن مدرک تحصیلی حداقل معادل فوق دیپلم، یکجا از

انتخاب شدن اکثریت عظیم کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و کسبه و بخش مهمی از کارمندان که فاقد چنین مدرک تحصیلی‌ای اند جلوگیری می‌کنند. برای آنکه تخمینی از آن عده عظیمی از مردم که صرفاً به خاطر محدودیت سنی از حق انتخاب شدن محرومند به دست آوریم کافی است توجه کنیم که جمعیت بین ۲۰ تا ۲۹ سال در ایران (طبق سرشماری سال ۱۳۷۵ برابر ۹۹۳۱۱۳۶ یا به عبارت دیگر حدود ۱۰ میلیون نفر بوده، و اگر رشد جمعیت را ۱/۸٪ در سال به حساب آوریم، جمعیت بین ۲۰ تا ۲۹ سال، در سال ۱۳۸۲ تقریباً به ۱۱/۵ میلیون نفر می‌رسد.